



پیغام عشق

قسمت تشبصد و شصت و هفتم





خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۶ گنج حضور، بخش دوم

یُسْرُ با عُسْرُ است، هین آیسِ مَبَاشْ

راه داری زین مَمَاتِ اَنْدَرِ مَعَاشِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

-پسر: آسانی

-عسر: سختی

-آیس: ناامید

-مَمَات: مرگ

آسانی با سختی همراه است. بدان که وقتی بخواهی با من‌های ذهنی کار معنوی کنی و با ذهن به خدا زنده شوی حتماً ناامید خواهی شد. پس به هوش باش و ناامید نشو و زیر بار اشتباهت برو زیرا از مرگ من‌ذهنی به خود زندگی و فضای یکتایی راه پیدا خواهی کرد.

قرآن کریم، سوره انشراح - ۹۴، آیه ۵
 «فَإِن مَّعَ الْعَسْرِ يَسْرًا.»

«پس بی تردید با دشواری آسانی است.»

روح خواهی، جبه بشکاف ای پسر

تا از آن صفوت برآری زود سر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲

-روح: آسودگی، آسایش

-جبه: جامه گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند، خرقه

-صفوت: پاکیزگی و خلوص

ای انسان اگر طالب آسودگی، عشق، زیبایی و خرد ایزدی هستی این خرقه را که هشیاری جسمی توست پاره کن و از اسارت آن رها شو تا هرچه زودتر از پاکیزگی و خلوص هشیاری حضور سردر بیاوری و به صورت خورشید عدم از مرکزت بالا بیایی.

هست صوفی آنکه شد صفوت طلب
نه از لباس صوف و خیاطی و دب
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۳
-دب: کهنگی در جامه

صوفی حقیقی کسی است که صفا و خلوص فضای یکتایی را بخواهد نه این که ظاهرش را آراسته کند و لباسی خاص یا کهنه بر تن کند و با افکار و اعمال ظاهری خود را انسانی کامل به مردم نشان دهد. نفاق یعنی ظاهر را جور دیگر نشان مردم دادن در حالی که مرکز، پر از درد و همانیدگی است.

ای که تو از عالمِ ما می‌روی
خوش ز زمین سوی سما می‌روی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰

ای کسی که مانند مولانا فضا می‌گشایی و قضا و کن فکان زندگی و عنایت و جذبه خداوند، تو را از عالم مادی و هم‌هویت‌شدگی‌ها به سوی فضای یکتایی می‌برد، [خوشا به حال تو] که از زمین همانیدگی‌ها به سوی آسمان ناب ایزدی می‌روی.

ای قفس اشکسته و جسته ز بند
 پر بگشادی، به کجا می روی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰

ای کسی که قفس ذهن را شکستی و از بند همانیدگی‌ها جستی، پرهایت را باز کردی و به پرواز درآمدی، به کجا داری می روی؟

سر ز کفن بر زن و ما را بگو
 کز وطن خویش چرا می روی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰

حالا که تو فهمیدی کجا داری می روی، این کفن هشیاری جسمی ما را هم باز کن تا در ذهن نمانیم و نمیریم. به ما بگو از این وطن من ذهنی چرا می روی؟ [زیرا ذهن جای زندگی نیست. همانیدگی‌ها را به صورت عینک در مرکز گذاشتن و بر حسب آن‌ها جهان و خدا و خود را دیدن، و از آن‌ها زندگی خواستن و مرتب ناامید شدن زندگی نیست.]

نی غلطم، عاریه بود این وطن
 سوی وطنگاه بقا می روی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰
 -نی غلطم: نه اشتباه می کنم

نه اشتباه گفتم. چرا این سؤال را پرسیدم؟ این وطن ذهن عاریتی و موقت بود. تو به سوی وطن گاه بقا که درواقع فضای یکتایی و بی نهایت خدا در این لحظه ابدی ست می روی. [به عبارت دیگر ما نیامده ایم که در زمان مجازی گذشته و آینده بمانیم بلکه باید به وطن اصلی مان که وطن گاه بقاست برگردیم.]

چون ز قضا دعوت و فرمان رسید
 در پی سرهنگ قضا می‌روی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰
 -سرهنگ قضا: قضا و اراده‌ی الهی

از لحظه‌ای که تو به این جهان آمده‌ای از سوی زندگی و کن‌فکان دعوت و فرمان آمده که «به‌سوی ما بیا و از ذهن بیرون برو» اما تو مقاومت نموده و گوش نکرده‌ای، بنابراین به مرادهای ذهنی نرسیده و عبوس و خشمگین هستی. حالا قضای الهی مانند مأموری به دنبالت می‌آید و تو را به زور می‌برد تا به دعوت زندگی عمل کنی.

یا که ز جنات نسیمی رسید
در پی رضوانِ رضا می روی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰
-جنات: بهشت
-رضوان: نگهبان در بهشت

یا این که از ذهن زندگی طلب نمی کنی و رضایت و شکر در پیش می گیری و تسلیم می شوی تا از بهشت فضای
یکتایی نسیم خرد و عشق بر تو بوزد و تو به دنبال دربان آن بهشت می روی تا در را به روی تو بگشاید.

یا ز تجلی جلال قدیم
 مضطرب و بی سر و پا می روی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰

یا با تجلی نور ایزدی که از قدیم در تو تابیده بود و با فضاگشایی ات باز متجلی شد، بدون سروپای من ذهنی و با پویایی تمام و طلب کامل، به سوی فضای یکتایی می روی.

یا ز شعاعات جمال خدا
 مست ملاقات لقا می روی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰

یا تشعشع انوار جمال ایزدی را دیدی و حالا کم کم مست خدا می شوی و با مستی حاصل از تسلیم بی قید و شرط به دیدار او می روی. [یعنی می گویی این ها هم راه های رفتن به فضای یکتایی و یکی شدن با خداست.]

یا ز بن خُمّ جهان همچو دُرد
صاف شدی سوی علا می روی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰

یا از ته خُمّ جهان همانیدگی‌ها و دردها بیرون می‌آیی چون متوجه می‌شوی که دُرد و ناخالصی هشیاری جسمی بوده‌ای و الآن باید صاف بشوی و به‌عنوان هشیاری حضور بالا بروی و دیگر چیزی از جهان من‌ذهنی نمی‌خواهی.

یا به صفاتی که خموشان کنند
خامش و مخفی و خفا می‌روی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰

یا هم‌چون انسان‌های به‌حضوررسیده که خاموش و ساکتند مراقب و ناظر خودت هستی، پنهان و خاموش روی خود کار می‌کنی و به کسی کاری نداری و دنبال دیده شدن توسط مردم و تأیید آن‌ها نیستی.

دستارم و جبه و سرم هر سه به هم
 قیمت کردند به یک درم چیزی کم
 -مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۲۲۷

این دستار هشیاری جسمی من و لباس ذهن را که پوشیده‌ام و نیز عقل و بزرگی این جهانی‌ام را می‌دهم و به جای آن وحدت و یکی شدن با زندگی را می‌گیرم. اگر به وحدت کامل هم نرسیدم «به کمتر از یک درهم» یعنی رسیدن به مقدار کمی از فضای یکتایی هم راضی هستم.

نشنیدستی تو نام من در عالم؟
 من هیچکسم هیچکسم هیچکسم
 -مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۲۲۷

تو نام مرا که انسانم در عالم ذهن نشنیده‌ای؟ من کسی نیستم که به‌عنوان من ذهنی بلند شوم یا خودم را نشان بدهم. در واقع من هیچ‌کس نیستم، یعنی به‌صورت کس بلند نمی‌شوم و نمی‌خواهم دیده شوم.

شهوت ناری براندن کم نشد
 او بماندن کم شود، بی هیچ بد
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳
 -بد: گزیر

خواهش‌های نفسانی که درد ایجاد می‌کنند و میل به آوردن چیزها در مرکز و شیره کشیدن از آنها را تقویت می‌نمایند، با شهوت‌رانی و تن دادن به همانیدگی‌ها و افزودن آنها کم نمی‌شوند. بلکه انسان را آگاه می‌کنند که از آنها زندگی نخواهد و درد همانیدگی را نکشد. پس انسان ناگزیر است بیدار شود و زندگی را از چیزها نخواهد.

تا که هیزم می نهی بر آتشی
کی بمیرد آتش از هیزم گشی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۴

مثلاً تا وقتی هیزم بر آتش بگذاری آتش از آن هیزم خاموش و افسرده نمی شود بلکه با این کار شعله آن بلندتر می گردد. [تن دادن به خواهش ها و شهوات نفس نیز آن ها را نمی میراند بلکه قوی تر و سرکش تر می کند.]

چونکه هیزم باز گیری، نار، مُرد
 ز آنکه، تَقوی، آب، سوی نار برد
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۵

همین که هیزم همانیدگی‌ها را بر آتش شهوات نگذاری، و درک کنی این چیزها که در مرکزت هستند به تو زندگی نمی‌دهند، به طرف آن‌ها نخواهی رفت پس آتش خودبه‌خود رو به خاموشی می‌رود؛ زیرا «آب» پرهیز از همانیدگی‌ها و نیروی شفابخش زندگی دردت را کم و شهوت ناری را ساکت می‌کند.

کی سیاه گردد به آتش روی خوب؟
 کو نهد گل گونه از تقوی القلوب؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۶

برای مثال روی خوب و زیبا یعنی فضای گشوده شده کی از آتش هم هویت شدگی سیاه می گردد؟ کسی که عمیقاً از همانیدن و آوردن چیزی به مرکز پرهیز کند و عدم را به مرکز بیاورد و بخواهد آزاد شده و به شادی زندگی برسد رخسار روحش از این پرهیز گلگون شده و در معرض وحی خدا قرار می گیرد.

-قرآن کریم، سوره حج-۲۲-، آیه ۳۲
 -«وَمَنْ يُعْظِمِ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ.»

«و هر که محترم داند شعائر خدا را بدان که این کار از تقوای دل سرچشمه می گیرد.»

-(تیترا)

«نشاندن پادشاهان، صوفیانِ عارف را پیشِ رویِ خویش، تا چشمشان، بدیشان روشن شود.»

پادشاهان را چنان عادت بود

این شنیده باشی، ار یادت بود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۰

اگر این مطلب را شنیده و به یاد داشته باشی پادشاهان قدیم مخصوصاً سلجوقیان عادت و سنتی داشته‌اند.

دست چپشان پهلوانان ایستند
زانکه دل، پهلوی چپ باشد به بند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۱

آن عادت این بود که وقتی می نشستند پهلوانان دست چپ آن‌ها می ایستادند که نشان قدرت عملشان در این جهان بود. دل صنوبری انسان نیز که مرکز جرات و شهامت اوست در سمت چپ او قرار گرفته یعنی انسان هم باید برای زنده شدن به خدا قدرت عمل داشته باشد.

مُشْرِفٌ وَ اهلِ قَلَمٍ بِرِ دَسْتِ رَاسِتِ
 زَانِكَةُ عِلْمِ خَطِّ وَ ثَبِتِ اَنْ دَسْتِ رَاسِتِ
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۲
 - مشرف: رئیس دیوان، کسی که از سوی شاه برای مراقبت کار دیگران گمارده شود.

نویسندگان و اهل قلم نیز، در سمت راست پادشاهان جای داشتند که نشان از عقلشان بود زیرا معمولاً نوشتن با دست راست انجام می‌شود. [ما نیز باید عقلی داشته باشیم که برخاسته از زندگی و از فضای گشوده شده باشد.]

صوفیان را پیش رو موضع دهند
کآینه جان اند و ز آینه بهند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۳

اما انسان‌های اهل دل مانند مولانا را در پیش رو و مقابل خود جای می‌دادند زیرا این انسان‌ها آینه جان هستند و هرچه از دل انسان بگذرد نشان می‌دهند. [ما نیز اگر نتوانیم فضا را کامل باز کنیم، باید آینه فضای گشوده‌شده و آینه ابیات مولانا جلوی چشمان باشد که به ما نشان دهد چه کنیم و کدام طرف برویم.]

سینه، صیقل‌ها زده در ذکر و فکر
تا پذیرد آینه دل، نقش بکر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۴

زیرا انسان‌های زنده‌شده به حضور مانند مولانا با ذکر خدایی و افکار برخاسته از هشیاری حضور سینه‌هایشان را صیقل زده‌اند تا مرکزشان خالی شود و آینه دلشان نقش‌های بکرِ مرکز عدم را بپذیرد.

هر که او از صُلب فطرت خوب زاد
آینه در پیش او باید نهاد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۵

هر کس که با فطرت پاک و ذات زیبا از پدر و مادری عاشق به دنیا آمد و به طور کامل از ذهن زاده شد و به درد نیفتاد و شکایت نکرد باید آینه مرکز عدم را پیش روی او گذاشت تا حسن و زیبایی خویش را تماشا کند.

عاشق آینه باشد روی خوب
صِیْقَلِ جان آمد و تَقْوَى الْقُلُوبِ
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۶

روی زیبا عاشق آینه است و هرچه انسان بیشتر به زندگی تبدیل شود رویش زیباتر می‌گردد و بیشتر عاشق آینه جان که مرکز عدم خودش یا خداست می‌شود. چنین روی زیبایی جان را صیقل می‌دهد و سبب تقوای دل‌ها می‌گردد.

صنعت خوب از کف شلّ ضَریر
باشد اولی یا به گیرایی بصیر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۱
-ضریر: نابینا، کور

یک صنعت یا اثر خوب و زیبای هنری از دستی فلج و چشمی نابینا پدید می‌آید یا از دستی سالم و چشمی بینا؟
[انسان هم اگر با من ذهنی که ناتوان و نابیناست عمل کند تبدیلتش به حضور به نتیجه نمی‌رسد و زندگی‌اش خراب می‌شود.]

پس چو دانستی که قهرت می کند
بر سرت دبوس محنت می زند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۲
-دبوس محنت: بلایی که مانند گرز کوبنده است.

پس وقتی دانستی که خداوند تو را مورد قهر و عذاب قرار می دهد و با چماق بلا و دردها بر سرت می کوبد، بدان
که در جایی اشکال داری که درد انباشته شده است.

-با تشکر:
-تنظیم کننده متن: خانم فرزانه
-گوینده: خانم فرزانه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۶ گنج حضور، بخش سوم

پس بکن دفعش، چو نمرودی به جنگ
سوی او گش در هوا تیری خدنگ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۳
-تیر خدنگ: تیری که از چوب درخت خدنگ می سازند.

[یا برای دفع این بلا فضا را بگشا] یا مانند نمرود به جنگ با خدا برخیز و بالای مقدر او را دفع کن و به سوی او در
هوا تیر خدنگ پرتاب کن.

همچو اسپاه مُغل بر آسمان
تیر می‌اندازد دفع نزع جان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴
-نزع جان: کندن جان، جان کندن

مانند سپاهیان مغول برای جلوگیری از جان کندن و مردن شخصی، به سوی فرشته مرگ به آسمان تیراندازی کن تا فرشته مرگ نتواند جان او را بگیرد.

یا گریز از وی اگر توانی برو
چون روی؟ چون در کف آویی گرو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵

اگر می‌توانی از دست خدا فرار کن. اما چگونه می‌توانی فرار کنی؛ درحالی که دائماً اسیر دست او هستی. [انسان در من‌ذهنی در دام محنت خداوند اسیر است و با ادامه دادن به ماده‌پرستی، دردپرستی و باورپرستی نمی‌تواند از دردها و دام او رها شود؛ بنابراین باید خود را به «قضا و کن‌فکان» بسپارد.]

در عدم بودی، نرستی از گفش
 از کف او چون رهی ای دستخوش؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۶
 -دستخوش: آنکه مورد تمسخر قرار گیرد.

ای کسی که زیر سلطه خدا هستی، وقتی که در مرتبه عدم بودی نتوانستی از دست قدرت خدا رها شوی. اکنون که در من ذهنی در دست اوپی چگونه می توانی نجات پیدا کنی؟ خداوند می خواهد به تکامل هشیاری به وسیله تو ادامه دهد، من ذهنی ات را متلاشی کند و در تو به خودش زنده شود.

آرزو جستن، بُود بگریختن
پیش عدلش خون تقوی ریختن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷

در زمان روان‌شناختی بودن، خواستن همانیدگی‌ها و آرزوی به دست آوردن آن‌ها به معنی گریختن از دست خداست و در مقابل عدالت او «خون تقوا ریختن» و پرهیز نکردن است؛ یعنی شما به جای فضاگشایی در اطراف اتفاقات و زنده شدن به خدا و اجرای عدل الهی، در فکر موقعیت و وضعیتی هستید که در آینده به زندگی برسید. و بدین ترتیب در مقابل عدالت الهی و زنده شدن به او تقوی یعنی پرهیز را زیر پا گذاشته و با چیزها همانیده می‌شوید.

این جهان دامست و دانه‌ش آرزو
در گریز از دام‌ها، روی آر، زو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

این جهان، دام است و دانه‌اش همانیدگی و آرزوهای انسان است که من‌ذهنی به او نشان می‌دهد و می‌خواهد در آینده به آن‌ها برسد. هرچه زودتر با فضاگشایی از آن دام‌ها بگریز و به‌صورت حضور ناظر به خدا روی آور.

چون چنین رفتی، پدید صد گشاد
چون شدی در ضد آن، دیدی فساد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹

وقتی با پرهیز و فضای گشوده‌شده به‌سوی حق رفتی و از جنس خدا شدی؛ گشایش‌های بسیاری در کارهایت پدید می‌آید و همه مشکلات و مسائلت حل می‌شود و اگر با ضد آن رفتی یعنی در زمان روان‌شناختی بودی، فضا را بستی و از جنس من‌ذهنی شدی؛ زندگی‌ات خراب شده و دچار تباهی، درد و مسئله خواهی شد.

پس پیمبر گفت: اسْتَفْتُوا الْقُلُوبَ
 گر چه مُفتی تان برون گوید خُطُوب
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰
 -خُطُوب: جمع خُطْب، به معنی خطابه خواندن

پس پیغمبر فرمود: شما از قلبتان، از مرکز عدم و فضای گشوده شده برسید و فتوا بخواهید، گرچه فتوادهندگان،
 من های ذهنی به صورت دیگری سخن گفته و شما را به فضا بندی موعظه کنند.

-حدیث
 -« اسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَ اِنْ اَفْتَاكَ الْمَفْتُونُ. »

« از قلب خود [از فضای گشوده شده] فتوی بگیر، گرچه فتوی دهندگان [من های ذهنی] به تو فتوی دهند.

آرزو بگذار تا رحم آیدش
آزمودی که چنین می بایدش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱

از آرزو، آن چیزی که ذهن نشان می دهد و زندگی را در به دست آوردن چیزی به آینده موکول می کند دست بردار، عدم را در مرکزت بگذار و در این لحظه زندگی کن تا خداوند به تو رحم کند، تاکنون بارها امتحان کرده ای که خداوند ترک همانیدگی ها و فضاگشایی را از انسان می خواهد.

چون نتانی جست، پس خدمت گنش
تا روی از حبس او در گلشنش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲

چون قادر نیستی که از دست خدا بگریزی یعنی هر موقع با دید همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنی به نتیجه‌ای جز درد نمی‌رسی؛ بنابراین فضا را باز کن و به وسیله فضای گشوده‌شده به زندگی خدمت کن تا از زندان من‌ذهنی و همانیدگی‌ها به گلستان فضای یکتایی بروی و از جنس خدا شوی و او بتواند تو را در خدمت خودش بگیرد.

دَم به دَم چون تو مراقب می شوی
داد می بینی و داور ای غوی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳
-غوی: گمراه

ای من ذهنی گمراه، اگر توجهت را از دیگران برداشته و لحظه به لحظه به صورت حضور ناظر و فضای گشوده شده ذهنت را تماشا کنی، دائماً قانون قضا و عدل خداوند را می بینی و متوجه می شوی به اندازه‌ای که فضای درون را می گشایی قلم صنع خداوند درست می نویسد و در بیرون ساختارهای نیک و زیبا می آفریند.

ور ببندی چشم خود را ز احتجاب
کار خود را کی گذارد آفتاب؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴
-احتجاب: پوشیدگی، حجاب

اگر این لحظه به ذهن بروی، از طریق همانیدگی‌ها بینی و با حجاب همانیدگی‌ها چشمان عدمت را ببندی، بدان
که آفتاب زندگی تو را رها نمی‌کند و در هر حالتی می‌تابد. اگر مقاومت کنی با درد بیشتر و اگر فضا را بگشایی با
خرد فضای گشوده‌شده تو را هدایت می‌کند.

جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵-

هنگامی که مرکز انسان در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی عدم شد و عشق الهی، خورشید زندگی، در دل او طلوع کرد این جسم خاکی، من‌ذهنی، در اثر تبدیل شدن به هشیاری حضور بر اوج آسمان فضای یکتایی رفت. کوه ذهن نیز که مانند سنگی سفت و بی‌حرکت بود متلاشی شد و انسان از من‌ذهنی به هشیاری نظر زنده شد.

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه «هستی»، آینه خداوند چیست؟ «نیستی» و عدم است. ای انسان اگر تو واقعاً نادان نیستی با فضاگشایی به نقص، ناتوانی و پندار کمال خود اقرار کرده مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کن و برای خداوند مرکز عدم را هدیه ببر.

نیستی و نقص، هر جایی که خاست
 آینه خوبی جمله پیشه‌هاست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

در هر جا که نیستی و نقصان دردها و همانیدگی‌ها آشکار شود، آینه و کارگاه خوبی برای خداوند می‌شود تا او
 استادی‌اش را نشان دهد.
 [پیشه و تخصص خداوند تغییر مرکز همانیده ماست، او می‌خواهد با قضا و کن‌فکان درون ما را بی‌نهایت کند
 فقط ما باید اقرار کنیم که مرکزمان همانیده‌است و ناقص و گرفتار هستیم.]

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲
-استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
-دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هر کس به صورت حضور ناظر متوجه نقص‌های حاصل از همانیدگی در خود شود، با تسلیم و فضاگشایی در عرصه شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها می‌شتابد و دو اسبه می‌تازد تا آن نقص‌ها را رفع کند.

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

آن که در خویشتن نقصی نمی‌بیند و خود را کامل می‌داند، قطعاً به صورت هشیاری از من‌ذهنی به سوی خدا پرواز نمی‌کند، زیرا یک تصویر ذهنی ایده‌آل از خود ساخته و گمان می‌دارد که بی‌نقص است و همه چیز را می‌داند.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
-دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من ذهنی فریب‌کار، در جان و روح تو هیچ بیماری و دردی بدتر از این وجود ندارد که خود را در من ذهنی کامل و بدون نقص می‌پنداری و به‌جای شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و آینه زندگی شدن تصویر ذهنی دروغین خود را می‌پرستی.

لذت بی کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعدۀ خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰

فضاگشایی و زنده شدن به بی‌نهایت خدا، شادی بی‌سبب و لذت بی‌کرانه‌ای ست و نامش عشق است؛ اما هر
قاعدۀ و باور همانیده و هر اصول نوشته‌شده ذهنی براساس من‌ذهنی کمال طلب، شکایت بوده و منجر به جفا
یعنی بی‌وفایی به الست می‌شود.

از سرِ ناز و غنچ خود روی چنانِ تُرُش کند
 آن تُرُشی روی او روح فزا چرا بود؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰
 -غنچ: ناز و کرشمه

وقتی فضا را می‌بندیم و اتفاق این لحظه را نمی‌پذیریم خداوند از سرِ ناز و کرشمه خود عبوس شده و تُرُشی روی خدا به صورت احوال خراب ما جلوه‌گر می‌شود. برآستی چرا تُرُشی روی معشوق روح فزا است؟ تُرُشی روی معشوق در ما هشدار است که باید با فضاگشایی به او توجه کرده و با رفتارها و الگوهای من‌ذهنی جفا نکنیم و اجازه دهیم باران رحمت خداوند ببارد.

آن تَرُشی روی او ابرصفت همی شود
 ورنه حیات و خرمی باغ و گیا چرا بود؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰

تُرشی روی معشوق مانند ابر است و خاصیت ابر بارش باران است و زمین باران را برای حیات، خرمی و سرسبزی باغ و گل و گیاه می‌خواهد. اگر شما مرتب در اطراف اتفاقات زندگی خود فضاگشایی کنید، ناله و شکایت نکرده و براساس قواعد و شرطی‌شدگی‌های ذهن خود عمل نکنید و مرکزتان را عدم کنید، خواهید دید که باران رحمت خداوند به چهار بعد، (جسم، ذهن، هیجان و جان‌تان) می‌بارد و جهان درون و بیرون‌تان خرم و آباد می‌گردد.

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بود؟
چونکه جمال این بود، رسم وفا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰

چرا باید عاشقِ دلبرِ من یعنی کسی که عاشقِ حقیقی خداست شرم و حیا داشته باشد و محدودیت و دید غلط و دروغین من ذهنی را به خود تحمیل کند؟ درحالی که باید هر لحظه فضا را در اطراف اتفاقات و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد، بگشاید و با مرکز عدم عیناً از جنس خدا شده و به وسیله زندگی هدایت گردد. وقتی که جمال خداوند، فضاگشایی و تبدیل شدن به جنس و ذات اصلی اوست؛ چرا باید برای زنده شدن به خدا و وفا به الست، آداب و رسوم و عبادات ذهنی وجود داشته باشد؟

قرآن کریم، سوره مائده - ۵-، آیه ۵۴
-«...وَلَا يَخَافُونَ يَوْمَهُمَ الَّذِي...»

«...و از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسند...»

نه تو اعطیناکَ کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

مگر تو آیه «به تو کوثر عطا کردیم» را نخوانده‌ای؟ پس چرا در من ذهنی خشکیده و تشنه لب مانده‌ای و آبِ حیات و برکات زندگی به تو نمی‌رسد؟! [خداوند فراوانی و بی‌نهایت خود را به ما عطا کرده‌است.]

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل
بر تو خون گشته ست و ناخوش، ای علیل
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

یا شاید تو ای بیمار دل مانند فرعون من ذهنی داری که کوثر بی نهایت فراوانی خدا برای تو مانند رود نیل تبدیل به خون گشته و ناخوش شده است؟! [این لحظه رودخانه برکت زندگی جاری می شود، برای انسان های فضاگشا تبدیل به شادی بی سبب و آرامش و برای من های ذهنی که مرکزشان جسم است تبدیل به خون یعنی مانع، مسئله، دشمن و درد می شود.]

توبه کن، بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آب کوثر در کدو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن و از هر همانیدگی و هر من‌ذهنی که آب کوثر، بی‌نهایت فراوانی خدا را در «کدو» یعنی مرکز خود ندارد و فضاگشا نیست پرهیز کن و با آنها معاشرت نکن؛ چراکه ممکن است آنها فضای درون تو را ببندند و تو را منقبض کنند.

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو
 او محمدخوست با او گیر خو
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

هر کسی را دیدی که از فراوانی فضای گشوده‌شده درونش صورتش سرخ است، یعنی به خدا و زندگی زنده شده و ضربان زندگی به سرعت در او می‌زند، او خوی محمدی دارد، با او رفیق و قرین شو بگذار خوی او به تو سرایت کند.

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب
 دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

[مولانا می‌گوید:] هر کس را دیدی که از چشمه کوثر تشنه لب مانده و از فراوانی خدا بی‌نصیب است یعنی حسود و خسیس بوده و در مرکزش همانیدگی دارد، مانند مرگ و تب دشمن خودت بدان و از او دوری کن.

گر چه بابای تو است و مام تو
کو حقیقت هست خون آشام تو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸
-مام: مادر

حتی اگر این شخص پدر و مادر تو باشد چون تو را به صورت من ذهنی می بیند و در مرکزش درد دارد، درواقع خون آشام زندگی توست و از طریق قرین روی تو اثر مخرب می گذارد.

-با تشکر:
-تنظیم کننده متن: خانم لیلا
-گوینده: خانم لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

